## جلسه 79

**سه‌شنبه - 20/12/۹8**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث در این بود که آیا استعمال لفظ در اکثر از معنا ممکن است یا ممکن نیست؟ عرض کردیم مشهور قائلند که استعمال لفظ در اکثر از معنا ممکن نیست و لکن همان‌طور که برخی از اعلام مثل صاحب کتاب وقایة الاذهان فرمودند استعمال لفظ در اکثر از معنا نه تنها ممکن است بلکه واقع هم شده.

قبل از این‌که این بحث را دنبال کنیم نکته‌ای عرض کنم:

ما که می‌‌گوییم استعمال لفظ در اکثر از معنا مراد صرفا این نیست که یک لفظ مشترک در دو معنا استعمال می‌‌شود ولی بقیه اطراف جمله صرفا یک معنا در آن لحاظ می‌‌شود بلکه کل جمله دارای لحاظ متعدد خواهد بود. مثلا وقتی که ما بگوییم جئنی بالعین و استعمال کنیم لفظ عین را در ذهب باستقلاله و در فضه باستقلاله، در واقع دو بار گفتیم جئنی بالعین: یک بار مقصودمان این است که جئنی بالذهب یک بار مقصودمان این است که جئنی بالفضة. و الا معنا ندارد که در عین ما دو معنا را بطور مستقل لحاظ کنیم ولی نسبت بقیه متعلقات جمله به آن یکی باشد؛ این قطعا خلاف واقع است. و کسی که ادعا می‌‌کند استعمال لفظ در اکثر از معنا را می‌‌خواهد بگوید که ملحوظ در کل جمله متعدد است.

عرض کردیم ما معتقدیم استعمال لفظ در اکثر از معنا نه تنها ممکن است بلکه واقع هم شده و در اشعار فارسی هم ما نمونه‌هایی از آن را پیدا می‌‌کنیم. مثلا شاعر می‌‌گوید: امشب صدای تیشه از بیستون نیامد - شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد. هم مقصود این است که شاید فرهاد به خواب معشوقه خود شیرین رفته است و هم مقصود شاعر این است که شاید فرهاد به خواب لذیذ و گوارایی رفته است. یا حافظ شعری دارد می‌‌گوید: ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است - ببین که در طلبت حال مردمان چون است. مردمان هم به معنای مردم و انسان‌ها بکار رفته است هم به معنای مردمک چشم بکار رفته است.

البته مشهور که قائلند به امتناع استعمال لفظ در اکثر از معنا می‌‌گویند این صنعت ایهام است، متکلم یک معنا را لحاظ می‌‌کند و لکن می‌‌خواهد به ذهن مخاطب معنای دیگر القاء بشود بدون این‌که لفظ را در آن استعمال کرده باشد. شبیه توریه که در توریه متکلم معنایی را اراده می‌‌کند و لکن می‌‌خواهد یعنی داعی او این است که به ذهن مخاطب معنای دیگری القاء بشود. وقتی که شخصی می‌‌گوید به خدا قسم دستانم خالی است می‌‌خواهد به ذهن مخاطب القاء بشود که یعنی وضع مالیم خوب نیست در حالی که او مقصودش این است که کف دستش خالی است از تسبیح و مانند آن. در استعمال لفظ در اکثر از معنا مشهور که قائل به امتناع هستند توجیهی که می‌‌کنند این استعمال‌ها را می‌‌گویند یک معنا در ذهن مستعمل بوده است و لکن داعی او از بکار بردن این جمله این بود که معنای دیگری هم به ذهن مخاطب القاء بشود.

به نظر ما این مدعا خلاف وجدان است. ما ادله مشهور را بررسی کنیم ببینیم دلیل مشهور بر امتناع استعمال لفظ در اکثر از معنا چیست.

دلیل اول دلیلی بود که صاحب کفایه ذکر کرد. گفت: استعمال لفظ در معنا یعنی لحاظ لفظ فانی در آن معنا و متحد با آن معنا در عالم تصور و نمی‌شود لفظ واحد را انسان متحد ببیند با دو معنا، این خلف است.

ما عرض کردیم این مبنا را ما در استعمال قبول نداریم. استعمال افناء لفظ در معنا نیست بلکه ابراز معنا هست به لفظ، اراده تفهیم معنا است به لفظ، اشکالی ندارد انسان اراده بکند دو معنا را، با یک لفظ تفهیم بکند. و لذا در این مثال‌هایی که زدیم دو معنا را متکلم می‌‌خواست با یک لفظ تفهیم بکند.

ممکن هست کسی بگوید در این مثال‌ها ما در ذهن‌مان دو بار لفظ را تصور می‌‌کنیم. یعنی مثلا وقتی که می‌‌گوییم قلب ملوم مولم و مقصودمان هم این است که معکوس لفظ ملوم مولم است و هم مقصودمان این است که دل انسانی که ملامت شده دردناک است دو بار ما لفظ ملوم را تصور می‌‌کنیم و همین‌طور دو بار لفظ مولم را تصور می‌‌کنیم: یک بار تصور می‌‌کنیم می‌‌گوییم قلب کل ملوم مولم و این را فانی می‌‌بینیم در این معنا که معکوس لفظ ملوم مولم است و یک بار دیگر این الفاظ را تصور می‌‌کنیم و مقصودمان این است که دل انسان ملامت شده دردناک است. و در حقیقت استعمال این است که آن لفظی را که مستعمل لحاظ می‌‌کند فانی بییند در معنا و در این مثال قلب کل ملوم مولم مستعمل دو لفظ را تصور می‌‌کند بلکه به تعبیر دقیق‌تر دو بار این جمله را تصور می‌‌کند و لو در مقام تکلم مختصر می‌‌کند و یک بار آن را بیان می‌‌کند.

جواب این است که اولا این خلاف وجدان است که ما وقتی که استعمال لفظ در اکثر از معنا بکنیم دو بار این الفاظ را تصور کنیم. بلکه دو معنا را تصور می‌‌کنیم و با یک لفظ آن را ابراز می‌‌کنیم. نمی‌شود قیاس بکنیم استعمال لفظ در اکثر از معنا را به این‌که مثلا کسی دو لفظ شبیه هم را مثل قریب که هم با غین خوانده می‌‌شود و هم با قاف و دو معنا دارد، غریب با قریب معنایش متفاوت است. وقتی که یک عجم بگوید غریب هر دو را با یک نحو تلفظ می‌‌کند و لکن تصورا دو لفظ را می‌‌بیند لفظ غریب را با غین می‌‌بیند و لفظ قریب با قاف را و این دو لفظ است. هرکدام از این دو لفظ فانی در معنای خودشان هستند. اما نباید استعمال لفظ در اکثر از معنا را با این مثال قیاس کنیم بگوییم در استعمال لفظ در اکثر از معنا هم ما در هنگام استعمال دو لفظ را مکرر در ذهن‌مان می‌‌آوریم دو بار لفظ عین را در ذهن‌مان می‌‌آوریم یک بار فانی می‌‌بینیم آن را در ذهب یک بار فانی می‌‌بینیم آن را در فضه این خلاف وجدان است. ما دو معنا را تصور می‌‌کنیم یک بار این معنا را تصور می‌‌کنیم که جئنی بالذهب یک بار تصور می‌‌کنیم جئنی بالفضة و لکن یک لفظ مشترک پیدا می‌‌کنیم و می‌‌گوییم جئنی بالعین.

ثانیا: بر فرض در هنگام استعمال لفظ در اکثر از معنا مستعمل لفظ را در ذهن مکرر تصور کند و هرکدام از آن لفظی را که تصور کرده است فانی در یک معنا ببیند. همین کافی است برای این‌که بگوییم استعمال لفظ در اکثر از معنا جایز است مهم این است که تلفظ به لفظ، مکرر نیست، ‌تصور لفظ مکرر باشد مهم نیست و منافات با امکان استعمال لفظ در اکثر از معنا ندارد.

پس این وجه اول که صاحب کفایه بیان کرده است تمام نیست.

وجه دوم برای امتناع استعمال لفظ در اکثر از معنا وجهی است که محقق نائینی بیان کرده. ایشان فرموده است: استعمال لفظ در معنا نیاز دارد ما معنا را لحاظ استقلالی بکنیم. اگر لفظ را در آن واحد در دو معنا استعمال کنیم لازمه‌اش این است که نفس در آن واحد دو چیز را لحاظ استقلالی بکند. این برای نفس غیر مقدور است که دو چیز را هم‌زمان لحاظ استقلالی بکند. این مطلبی است که از محقق نائینی نقل شده در اجود التقریرات جلد 1 صفحه 51.

به نظر ما این وجه هم تمام نیست. اولا ما به ایشان نقض می‌‌کنیم می‌‌گوییم در جمله تامه که متکلم ایقاع نسبت می‌‌کند بین موضوع و محمول در آن واحد، باید این موضوع را لحاظ استقلالی بکند و همین‌طور محمول را لحاظ استقلالی بکند تا حکم بکند به ثبوت محمول برای موضوع. وقتی ما می‌‌گوییم زید قائم، باید زید را لحاظ استقلالی کنیم، ‌قائم را لحاظ استقلالی کنیم تا بتوانیم حکم بکنیم به اتحاد قائم با زید. چطور در این‌جا نفس دو معنا را لحاظ استقلالی کرده است در آن واحد؟ این را چه جور توجیه می‌‌کنید.

و همین‌طور ما می‌‌توانیم نقض کنیم به صدور دو فعل اختیاری از انسان در آن واحد. مثل این‌که هم شخصی سخن می‌‌گوید و هم می‌‌نویسد با این‌که کسی که چیزی می‌‌نویسد باید ملتفت باشد به مکتوب خودش و یا معنای مکتوب خودش را لحاظ کند، ‌خود مکتوب را لحاظ کند و همین‌طور کسی که تکلم می‌‌کند باید لحاظ کند تکلم را تا از او صادر شود. فعل اختیاری برای صدور نیاز دارد به این‌که لحاظ شود و تصور شود تا اراده بکند انسان ایجاد آن فعل اختیاری را. پس در آن واحد انسان دو فعل اختیاری که از او صادر می‌‌شود هر دو را لحاظ استقلالی کرده است تا از او بتواند صادر شود به عنوان فعل اختیاری.

و حل مطلب این است که اساسا برهانی ندارد این‌که نمی‌تواند نفس دو چیز را لحاظ تفصیلی بکند. بالوجدان ما وقتی به نفس‌مان مراجعه می‌‌کنیم می‌‌بینیم قادر هستیم بر تصور امور متعدده در آن واحد. پس این وجه دوم هم درست نیست.

وجه سوم وجهی است که از برخی نقل شده که گفته‌اند لفظ چون سبب تصور معنا هست، لفظ واحد نمی‌تواند سبب تصور دو معنا بشود چون الواحد لایصدر عنه الا الواحد. از یک چیز دو چیز نمی‌تواند صادر بشود.

این هم ناتمام است. برای این‌که اولا:‌ سبب تصور دو معنا این لفظ واحد نیست، سبب تصور معنای ذهب و فضه لفظ عین نیست بلکه تعدد قرینه است یا تعدد وضع است. ثانیا: لفظ معد است برای تصور معنا؛ علت فاعله معنا که نیست. و لذا بعد از انعدام تلفظ به لفظ هنوز تصور معنا در ذهن مخاطب باقی است. این نشان می‌‌دهد که لفظ علت فاعله تصور معنا نیست صرفا معد است. اشکالی ندارد که شیء واحد معد دو چیز باشد. ثالثا:‌ این اشکال فوقش به معنای این است که مستمع نمی‌تواند از لفظ واحد دو معنا تصور کند. چه ربطی دارد به این‌که مستعمل نتواند لفظ واحد را در دو معنا استعمال کند.

وجه چهارم برای امتناع استعمال لفظ در اکثر از معنا وجهی است که محقق عراقی بیان کرده. ایشان فرموده‌اند: در استعمال لازم است که لحاظ مستعمل از لفظ عبور کند به معنا و بر معنا مستقر بشود این لحاظ. مستعمل لحاظ می‌‌کند این لفظ را و لحاظ این لفظ عبور می‌‌کند به معنا و مستقر بر معنا می‌‌شود. اگر لفظ واحد را در دو معنا استعمال کنیم لازمه‌اش این است که این لفظ را دو بار لحاظ آلی بکنیم در آن واحد، ‌لحاظ آلی این لفظ برای این‌که عبور کند این لحاظ و مستقر بشود بر معنای اول مثلا جئنی بالعین عین را لحاظ کنیم به نحوی که عبور کند لحاظ ما از این لفظ عین و مستقر بشود بر معنای ذهب، یک بار دیگر لحاظ بکنیم این لفظ را به نحوی که عبور کند به معنای فضه و بر آن مستقر بشود. این معنایش این است که لفظ عین را دو لحاظ آلی بکنیم و این مستلزم اجتماع لحاظین شیء واحد است در آن واحد و این محال است چون لازمه آن اجتماع مثلین است.

این مطلبی که محقق عراقی در مقالات الاصول جلد 1 صفحه 162 بیان کرده.

این مطلب هم به نظر ما ناتمام است. اولا مراد از این‌که لحاظ لفظ آلی است این است که با این‌که لفظ را ما در ذهن تصور کردیم ولی عادتا مغفول‌عنه است و انسان تصورا التفات تفصیلی به لفظ ندارد. این معنای لحاظ آلی است. یعنی لحاظ کردیم این لفظ را ولی التفات تفصیلی به آن عادتا نداریم. و این در استعمال لفظ در اکثر از معنا هم قابل انطباق است.

ثانیا: اصلا این تعبیر که لحاظ از لفظ عبور می‌‌کند به معنا و مستقر بر معنا می‌‌شود، نامفهوم است. متکلم که معنا را قبل از لحاظ لفظ تصور می‌‌کند، بعدا چه بسا می‌‌گردد دنبال یک لفظی که قالب آن معنا است تا آن معنا را تفهیم کند به مخاطب. پس متکلم این‌طور نیست که لحاظش از لفظ عبور کند به معنا، قبل از لحاظ لفظ چه بسا معنا را لحاظ کرده. و اما مستمع، ‌او که لفظ را لحاظ می‌‌کند این موجب می‌‌شود لحاظ معنا هم محقق بشود یعنی لحاظ مستمع نسبت به یک لفظ علت خواهد بود برای لحاظ معنا. پس ما دو تا لحاظ داریم در ذهن مستمع یکی لحاظ لفظ دیگری لحاظ معنا. بله لحاظ لفظ لحاظ تفصیلی نیست عادتا مستمع هم به لفظ التفات تفصیلی ندارد. و لذا اصلا این تعابیر محقق عراقی فنی نیست. این تعبیر که ما بگوییم یک لحاظی است از لفظ عبور می‌‌کند به سمت معنا و بر معنا مستقر می‌‌شود، ‌نامفهوم است.

و لذا این وجه هم برای امتناع استعمال لفظ در اکثر از معنا ناتمام است.

وجه پنجم وجهی است که محقق اصفهانی بیان کرده. ایشان فرموده است: استعمال یعنی ایجاد معنا به لفظ بالعرض. یعنی تنزیلا و ادعائا ما با ایجاد لفظ ایجاد کردیم معنا را چون لفظ تنزیل شده منزله معنا و وجود تنزیلی معنا است. پس استعمال یعنی ایجاد تنزیلی معنا، ‌استعمال یعنی تلفظ به یک لفظ که ایجاد تنزیلی معنا است. و نمی‌شود لفظ واحد هم وجود تنزیلی مثلا معنای ذهب باشد، ‌لفظ عین، هم وجود تنزیلی معنای فضه باشد چون همان‌طوری که نمی‌تواند شیء واحد وجود حقیقی دو شیء باشد نمی‌تواند هم وجود تنزیلی دو شیء باشد. شما وقتی که لفظ عین را استعمال می‌‌کنی در معنای ذهب مستقلا، معنایش این است که این لفظ عین ایجاد تنزیلی مستقل این معنای ذهب است. و وجود تنزیلی معنا یعنی وجود حقیقی لفظ که تنزیل شده منزله معنا. و لذا همان‌طوری که نمی‌تواند لفظ که وجود حقیقی پیدا می‌‌کند، ‌وجود حقیقی دو شیء باشد نمی‌تواند هم وجود تنزیلی دو شیء بشود.

این فرمایش محقق اصفهانی است در نهایة‌ الدرایة جلد 1 صفحه 152.

این فرمایش هم ناتمام است:

اولا: این خلف مبنای ایشان است در حقیقت وضع. ایشان در این‌جا فرمود لفظ وجود تنزیلی معنا است در حالی که ایشان در بحث وضع فرمود وضع عبارت است از اعتبار لفظ علما علی المعنی. کانه لفظ مثل علمی است که بر یک جایی قرار گرفته است تا دلالت بر آن بکند، ‌تابلویی که در جایی قرار گرفته تا دلالت بکند بر این‌که آن‌جا رأس الفرسخ است، لفظ هم اعتبار شده کانه قرار داده شده روی یک معنا تا دلالت بر آن بکند. پس ایشان وضع را اعتبار اللفظ موضوعا علی المعنی للدلالة علیه می‌‌دانست، تنزیل اللفظ منزلة المعنی از کجا در آمد؟ تنزیل لفظ منزله معنا مگر جزافا محقق می‌‌شود؟ باید در مرحله وضع محقق بشود. خود ایشان تصریح کرده به این مطلب در بحث علامات حقیقت و مجاز. پس اساسا این تقریب با مبنای ایشان سازگار نیست.

ثانیا: چه اشکال دارد شیء واحد تنزیل بشود منزله دو شیء؟ تنزیل و ادعاء که سهل المؤنه است. شما در مشترک لفظی چه می‌‌گویید؟ لفظ واحد را وضع می‌‌کنید برای چند معنا، خب یک لفظ را تنزیل می‌‌کنید منزله چند معنا. وقتی که وضع لفظ واحد بر چند معنا ممکن شد و شما وضع را تنزیل اللفظ منزلة‌ المعنی می‌‌دانید پس ممکن بود تنزیل بشود لفظ منزله چند معنا، ‌وجود تنزیلی چند معنا بشود استعمالش هم ممکن می‌‌شود که یک لفظ را انسان تلفظ بکند و این ایجاد تنزیلی چند معنا بشود. و لذا این فرمایش محقق اصفهانی ناتمام است.

ما هیچکدام از این وجه‌هایی که بر امتناع استعمال لفظ در اکثر از معنا ذکر شد به نظرمان تمام نیست. و حق امکان استعمال لفظ در اکثر از معنا است. ادامه بحث در جلسات آینده.

و الحمد لله رب العالمین.